

بوروکراسی

در دموکراسی

سید عبدالعلی قوام

بیش از یک قرن و نیم است که محققین و سیاستمداران درباره رابطه بین دموکراسی و بوروکراسی به بحث پرداخته‌اند. در اصل، بر طبق یک سنت لیبرالیستی، دستگاه‌های اداری موظف به اجرای تصمیمات سیاسی هستند. عده‌ای با بدبینی به بوروکراسی نگریسته، به هیچ وجه رهایی از قیود آن را بسادگی میسر نمی‌دانند، تا جایی که این پدیده را به صورت یکی از واقعیتهای مظاهر زندگی امروزی تلقی نموده‌اند. مارکسیست‌ها معتقدند که در جوامع سرمایه‌داری کلیه نهادهای انتخاباتی و همچنین ارگانهای اداری توسط بورژوازی کنترل می‌شود. در مواردی که نظام سیاسی با فقدان ارزشهای دموکراتیک مواجه باشد، در این صورت زمینه برای واگیری از این «مرض» (بوروکراسی) فراهم می‌شود. مارکس و انگلس از حکومت‌های انتخاباتی غرب به عنوان آلت و ابزاری در دست طبقه بورژوازی یاد می‌کنند. از نظر مارکس، دولت تشکیلاتی است که طبقه حاکم (بورژوا) به وسیله آن از منافع خود حفاظت به عمل می‌آورد. او در جایی دیگر دستگاه‌های مختلف دولتی را به منزله چشم و گوش و دست و پای مالکین توصیف می‌کند. و بالاخره در بیانیه کمونیسم، قوه مجریه و دولتهای سرمایه‌داری را به مثابه یک هیئت مدیره - که در آن طبقه بورژوا نقش تصمیم‌گیرنده واقعی را داراست - می‌داند. از نظر این گروه، کلیه کشمکشها و رقابتهایی که در حیطه تشکیلات دیوانسالاری صورت می‌گیرد، تعارضهایی است بین دموکراسی، اشرافیت سلطنت و تحصیل حق رأی. تعارضهای صوری مزبور رفته‌رفته به کشمکش و تضادهای واقعی طبقات بدل می‌شود. بدین طریق دستگاه دیوانسالاری دولت، با شکل قهرآمیزش، به عنوان یکی از خصوصیات بارز جامعه سرمایه‌داری به کار رفته، که همواره به صورت ابزاری در اختیار طبقه بورژواست.^۱

موضع‌گیری‌های خصمانه مارکسیست‌ها و لیبرال‌ها، بین سالهای آخر قرن نوزدهم و جنگ جهانی اول، همگی شواهدی از توسعه ماشینی بوروکراسی به عنوان یک نهاد

نیرومند در جوامع صنعتی است. ماکس وبر ضمن تجزیه و تحلیل مبسوطی که از دیوانسالاری به عمل می‌آورد. به مهمترین عنصر متشکله بوروکراسی، یعنی اتوریته (اقتدار)، اشاره می‌کند. وی به سه نوع اتوریته معتقد بود:

۱. اتوریتۀ فره‌مندی (کاریزما یا جاذبه‌ای)

۲. اتوریتۀ سنتی

۳. اتوریتۀ قانونی (منطقی)

از نظر وبر، اتوریتۀ فره‌مندی. که بیشتر به حالت قهرمانانه و تقدس ارتباط پیدا می‌کند، معمولاً یک پدیده ناپایدار است که در یک دوره مملو از آشوبهای اجتماعی ظهور می‌نماید. روابط موجود میان رهبر و پیرو شرایطی را حادث می‌کند که در طی آن از رشد و توسعه نهادهای سیاسی، اداری، اجتماعی و اقتصادی سیستم می‌کاهد؛ به نحوی که فقدان رهبری جاذبه‌ای خلأ وسیعی را در میان ساختهای گوناگون جامعه ایجاد می‌نماید. اتوریتۀ سنتی بیشتر براساس اعتقاد به سنتهای دیرین، که در طی آن مشروعیت سیستم تأمین می‌شود، در اثر اعمال قدرت به وجود می‌آید؛ در حالی که ضعف اتوریتۀ جاذبه‌ای بیشتر در بی‌ثباتی آن است؛ اما ضعف اتوریتۀ سنتی در ماهیت ایستای آن می‌باشد. به همین دلیل، اتوریتۀ قانونی - منطقی از لحاظ عملکرد نسبت به دو اتوریتۀ فوق‌الذکر برتری دارد. وبر معتقد است که این نوع اتوریته در شرایطی به وجود می‌آید که افراد در داخل سیستم اداری به قانونی بودن قوانین جاری اعتقادی کامل داشته باشند، که مسلماً افرادی که در رأس بوروکراسی قرار گرفته‌اند می‌توانند در ایجاد چنین الگویی نقش بسیار مهمی ایفا نمایند. البته نباید فراموش کرد که وبر توسعه دیوانسالاری را در ارتباط با تحولات موجود در جوامع صنعتی مطالعه کرده است؛ به طوری که بوروکراتیزه شدن را نتیجه توسعه یک نظام پیچیده اقتصادی و سیاسی می‌پندارد و حتی از این نیزپا را فراتر می‌گذارد و می‌گوید که استقرار یک نظام بوروکراتیک خود می‌تواند در توسعه سایر نهادهای جامعه کمک مؤثری نماید.^۲

اگرچه امکان دارد در مرحله اول این طور به نظر رسد که وجود یک نظام اداری کارآمد در افزایش قدرت سیستم برای پاسخ‌گویی بیشتر به خواسته‌های مردم مؤثر است، اما وجود چنین نظام بوروکراتیکی ممکن است با ارزشهای دموکراسی در تضاد آید؛ بدین معنی که گسترش نظام دیوانسالاری با ایجاد نهادهای انتخاباتی مغایرت دارد. و بر حتی زمانی که این تضادها به اوج خود می‌رسد نیز به بوروکراتها اجازه دخالت در سیاست را نداده، اتخاذ تصمیمات ارزشی را منحصرأ در اختیار سیاستمداران قرار می‌دهد. وی یادآور می‌شود که بوروکراتها صرفاً موظفند تصمیماتی را اجرا کنند که توسط

سیاستمداران تعیین شده است.

علیرغم نظرات و بر درباره وظایف اجرایی بوروکراتها، در عمل ملاحظه می شود که در بسیاری از جوامع، بویژه کشورهای در حال توسعه، بوروکراسی نمی تواند ناظر بی غرض باشد و خود را از سیاست کنار بکشد. زیرا در بسیاری از این جوامع، به دلیل آنکه سیاستمداران برای اخذ تصمیمات مهم و تعیین خط مشی، کانالهای مطمئنی جز بوروکراسی ندارند، در نتیجه نظام اداری از حالت بیطرفی خارج شده، به اصطلاح «سیاست زده» می شود.

در بسیاری از کشورهای مغرب زمین، علیرغم وجود سیستم انتخاباتی، به واسطه نیاز مبرم نهادهای گوناگون به افراد متخصص سعی می شود از افراد غیرمنتخب برای اتخاذ تصمیمات ارزشی استفاده شود. گرچه امکان دارد وجود افراد انتصابی با ارزشهای دموکراتیک غرب در تضاد باشد، اما در این مورد کارآیی به قیمت تخفیف دموکراسی (به فرم غربی آن) تمام می شود.

خلاً دیگری که در مدل ایده آل و بر وجود دارد، به ماشینی بودن دیوانسالاری مربوط می شود. تأکید بیش از حدی که و بر بر حکومت قانون، سلسله مراتب و اطاعت بی چون و چرا از دستورات مافوق در دستگاه های اداری می نماید، او را از توجه به جنبه های انسانی و اخلاقی غافل می کند. زیرا آنچه که سازمان را در رسیدن به اهدافش کمک می کند، وجود رابطه انسانی سالم، روحیه بالا و انگیزه است، که همگی در توسعه نوآوری و کارآیی بوروکراسی می تواند مؤثر باشد. تفحص در نظریه ایده آلی و بر این فکر را در انسان به وجود می آورد که جمع بندی وی پیرامون دیوانسالاری، نظام سیاسی را به سوی یک نوع دیکتاتوری سوق می دهد. از آنجا که پدیده دیکتاتوری از امکانات بالقوه خاصی (حتی برای کوتاه مدت) برخوردار است، همین خصوصیت به استقرار دیوانسالاری متمرکز - تحت حکومت یک دیکتاتور - یاری می رساند. اگرچه ممکن است در مراحل اول استفاده از یک نظام اتوکراتیک با زور و اختناق به افزایش ظاهری مشروعیت سیستم کمک نماید، اما در بلندمدت رابطه زور و فشار به نسبت عکس با مشروعیت سیاسی عمل خواهد کرد. یکی دیگر از مختصات چنین نظامهایی، وجود لشکری از مستمری بگیران و گروهی انحصارگر است.

و بر ضمن انتقاد از مارکسیستها پیرامون دیوانسالاری، یادآور می شود که توسعه بوروکراسی آنچنان قدرتی به دولت می دهد که می تواند خود را از یوغ تسلط بورژوازی خارج سازد. بدین طریق در جایی که مارکس صرفاً به نظام تولیدی تکیه می کند، تأکید بیشتر و بر به روی نظام اتوریته می باشد. و بر به هیچ وجه ادعای مارکسیستها را در مورد از

میان رفتن دولت تحت یک نظام سوسیالیستی قبول نکرده، بلکه اجتماعی شدن وسایل تولید را صرفاً در ارتباط با مدیریت دولت و سیستم اداری آن عملی می‌داند.

رابرتو میشل بخشی از تز و بر را دربارهٔ رشد قدرت مقامات بوروکراسی در کتاب خود تحت عنوان «احزاب سیاسی» مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد. وی یادآور می‌شود که ساخت و تشکیلات داخل «احزاب دموکراتیک توده» به گونه‌ای است که ضمن گرایش به سوی تمرکز و استبداد، بعد از مدتی در ید و اختیار گروه معدودی درآمده، کنترل حزب از حیطهٔ عمل اعضای آن خارج شده، به یک نظام الیگارشیک بدل می‌شود. وی در دنبالهٔ بررسی‌های خود یادآور می‌شود که در احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری، مقامات فعال و تمام وقت نهادهای مزبور از یک موضع قوی‌تری به صورت افراد حرفه‌ای برخوردار بوده، در فرایند رقابتهای حزبی بر آماورها پیشی می‌گیرند. رفته رفته کشمکشها و رقابتهای حزبی از حیطهٔ محدود حزب خارج شده، کلیهٔ نهادهای بوروکراتیک را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. شاید علت مخالفت و بر با دخالت بوروکراتها در امور سیاسی به واسطهٔ ترس از بوروکراتیزه شدن نهادهای سیاسی و همچنین سیاست‌زدگی بوروکراسی بوده است، که در نتیجه این وضعیت نظام اجتماعی را دچار هرج و مرج و از هم گسیختگی می‌نماید. میشل معتقد بود که سیاست‌زدگی بوروکراسی سبب می‌شود که کارمندان رسمی ادارات از موضع قوی‌تری نسبت به سیاستمداران برخوردار باشند. البته در این فرایند امکان دارد سیاستمداران افراطی سوسیالیست گرایش به سوی محافظه‌کاری پیدا نموده، سپس با طبقهٔ بورژوا که از وضع موجود راضی هستند از در سازش درآیند. در این فراگرد، به علت آنکه بوروکراتها نمی‌توانند در کلیهٔ تعهدات سیاستمداران منتخب سهیم باشند و اصولاً فاقد آمادگی لازم برای قبول این گونه مسئولیتها هستند؛ لذا درگیری‌ها و تعارضهایی به وجود خواهد آمد. نوک تیز حملهٔ میشل متوجه سوسیالیستهای دموکرات است؛ زیرا وی معتقد است که گروه‌های مزبور سعی می‌کنند که از طریق کنترل دولت توسط حزب سیاسی توده به صورت مسالمت‌آمیز موجد تغییرات و دگرگونی‌های اجتماعی شوند. میشل غیرمستقیم به مسائلی اشاره می‌کند که پرولتاریا بعد از کنترل ابزار سیاسی با آن مواجه است.^۳

از سوی دیگر، موسکا به اجتناب‌ناپذیری قدرت متمرکز در دولتهای سوسیالیستی پرداخته و نظام اتوکراتیک مزبور را سدی برای دسترسی نهادهای دموکراتیک به مرکز ثقل قدرت می‌داند. وی اضافه می‌کند که چه بوروکراتهای رسمی دولت از موقعیت قوی‌تری برخوردار گردند و چه سیاستمداران در تحت چنین وضعی به جای خادمین مردم به بوروکرات بدل شوند، به هیچ وجه در عملکرد سیستم تغییری ایجاد نخواهد شد.^۴ در

شرایط چندگانگی ساختهای واقعی جامعه، امکان تفکیک بوروکراتها از سیاستمداران عملی نخواهد بود. چنانچه نظام سیاسی از توانایی قابل توجهی برخوردار بوده، ظرفیت سیستم در حد پاسخ گویی به نیازهای توده مردم باشد، در این صورت بوروکراتیزه شدن سیاسیون و همچنین سیاست زدگی بوروکراتها نمی تواند خدشه ای به ارزشهای دموکراسی وارد آورد. برای صیانت ارزشهای مزبور، ضروری است که اکیداً از انحصارگری قدرت جلوگیری به عمل آید. برای احتراز از وقوع اتوکراسی نباید از تقویت نهادهای دموکراتیک مردمی (که خود می تواند عامل بازدارنده و یا حداقل، کند کننده انحصارگری به شمار روند) غفلت نمود. وجود منابع قدرتی متقابل می توانند از کلّ حجم امکانات انحصارطلبی کاسته و در بلندمدت ضمن تضعیف اتوکراسی زمینه را برای آزادی و برقراری حقوق سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هموار سازد. بدین ترتیب از طریق کنترل و نظارت بر امور اقتصادی و سیاسی - از طریق کانالهای غیردولتی و غیربوروکراتیک و از راه مردمی نمودن سازمانهای مختلف اجتماعی - می توان زمینه را برای دموکراتیزه کردن بوروکراسی و نهادهای سیاسی فراهم ساخت.

کائوتسکی معتقد بود که بوروکراتیزه شدن تدریجی نظام سرمایه داری راهی است که در طی آن سرمایه داران تحت کنترل دولت قرار می گیرند؛ آنگاه پرولتاریا باید از طریق استفاده از وسایل مشروع پارلمانی و سیاسی و حتی درپاره ای از موارد از طریق اعتصابات عمومی، ماشین دولت را در اختیار گیرد؛ اما نباید مساعی لازم را برای انهدام آن به عمل آورد. بنابراین ملاحظه می شود که کائوتسکی فرایند بوروکراتیزه شدن نظام بورژوازی را وسیله ای برای تضعیف سرمایه داری تلقی می نماید. از نظر وی گرچه امکان دارد در وهله نخست گسترش دیوانسالاری به پاره ای از ارزشهای دموکراتیک خدشه وارد سازد، اما در بلندمدت می توان ضمن حفظ دولت، بتدریج آثار بوروکراسی را برای صیانت آزادی های انسانی از سیستم سیاسی محو نمود.^۵

لنین، کائوتسکی را به واسطه قصورش در شناخت دکترین مارکسیسم (که طی آن دولت را به عنوان تشکیلات طبقه حاکم می دانست و در ضمن تنها راه مقابله با دولت بورژوازی را در نابودی آن تصور می نمود)، مورد حمله قرار داد. در عمل ملاحظه شد که بعد از پیروزی بلشویکها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، نیاز به دولتی که دارای قدرت و قوه قهریه برای مقابله با مخالفین انقلاب بوده و همچنین دارای امکانات لازم برای ساختن یک جامعه سوسیالیستی باشد، بیش از پیش احساس می شد؛ تا آنجا که تشکیلات عظیم حزب به صورت غول عظیم دیوانسالاری درآمد. عدم وجود سازمانها و ارگانهای مخالف، خود عاملی برای توسعه و گسترش روزافزون بوروکراسی محسوب می شد.

بدین طریق تجدیدنظر در محتوای دکترین مارکسیسم باعث تقویت دولت و توسعه بوروکراسی شد، تا آنجا که استالین ضمن به اجرا گذاردن «سوسیالیسم در یک کشور» به بهانه محو خطر قدرتهای بورژوازی تا تحقق «انقلاب جهانی سوسیالیستی»، نه تنها وجود دیوانسالاری را ضروری تشخیص داد، بلکه به طور روزافزون قدرت و حیطة عمل آن را توسعه داد.

بدین ترتیب ملاحظه می شود که انقلابیون شوروی (لنین و استالین) سرانجام ناچار به قبول پاره ای از واقعیات بوروکراتیک شده، جنبه های آنارشیستی تئوری های مارکس و انگلس را مورد تکذیب قرار دادند. لنین و استالین در مورد امکان وقوع اختلاف بین پرولتاریا (کنترل کنندگان اسمی دولت) و مقامات اداری (کنترل کنندگان واقعی دولت) سکوت می نمایند. نقش مهمی را که انقلابیون شوروی قبل و بعد از انقلاب به حزب دادند و همچنین تأکید بیش از حدی که به ایده «تمرکز دموکراتیک» (به عنوان یک اصل سازماندهی) شد، عواملی بودند که در توسعه و گسترش دیوانسالاری در شوروی نقش مهمی ایفا کردند. نتیجه آنکه، بوروکراتیزه شدن نظام سیاسی وضعی را به وجود آورد که جنبش کمونیستی برخلاف جهتی که تعیین شده بود حرکت کرد. دنباله این گونه مباحثات همچنان ادامه پیدا کرد تا آنکه به اظهارات جیلاس پیرامون حزب کمونیست یوگسلاوی برمی خوریم. وی در کتاب معروف خود به نام «طبقه جدید» یادآور شد که در جامعه کمونیستی، حزب از طریق یک ساخت بوروکراتیک که مقامات حزبی را به عنوان یک طبقه جدید حاکم در رأس آن قرار می دهد اداره می شود.^۶ گرچه ممکن است به نظرات وی از لحاظ به کار بردن لفظ «طبقه» انتقاد نمود، اما به اشکال می توان از تجزیه و تحلیلی که وی در مورد نحوه توزیع قدرت در جوامع کمونیستی به عمل آورده، ایراد گرفت.

از آنجا که بوروکراسی های حزبی و دولتی در یکدیگر تأثیر می گذارند، میزان و درجه این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری با توجه به عملکرد نهادهای گوناگون جامعه متفاوت است. از نظر جیلاس، جامعه یوگسلاوی به صورت یک نوع سیستم دوگانه از نظر ساخت قدرت بوده که ضمن نظارت ارگانهای گوناگون بر بوروکراسی و حزب موجب برقراری تعادل و مالاً ایجاد یک جامعه پلورالیستی (کثرت گرا) شده است. مباحثات جیلاس پیرامون پیدایش یک طبقه جدید در جوامع کمونیستی شباهت بسیار زیادی به تجزیه و تحلیل جیمز برنهام دارد. باید یادآور شد که برنهام تحقیقات خود را در مورد جوامع سرمایه داری انجام داده است. وی یادآور می شود که امروزه مدیران به جای صاحبان اصلی شرکتها و ادارات گوناگون انجام وظیفه می کنند و با در اختیار داشتن کلیه

امکانات، یک گروه مسلط و حاکم در بخش صنعتی جوامع سرمایه‌داری به شمار می‌روند؛ گروه مزبور، رفته‌رفته مسبب توسعه قدرت مدیران حرفه‌ای شده است. باید به‌خاطر داشت که تسلط طبقه مدیر بر سازمانهای دولتی زمینه را برای خلع‌ید دولت و اصولاً نهادهای دولتی فراهم نموده است، به‌نحوی که در مراحل بعد، طبقه مزبور خود را جدا از تشکیلات حکومتی دانسته، به‌طور مستقل عمل می‌نماید.^۷ امروزه برای مثال ملاحظه می‌شود که بسیاری از قوانین، خارج از حوزه کنگره آمریکا ساخته و پرداخته می‌شوند؛ زیرا مؤسسات گوناگون در ترسیم خطوط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی نقش بسیار مؤثری را ایفا می‌کنند.

شاید تجزیه و تحلیل برنامه قدری ناامید‌کننده باشد، زیرا وی در تمام مباحث خود اجتناب‌ناپذیری دیوانسالاری را به‌طور مرتب گوشزد می‌کند. ولی باید در نظر داشت که نظامهای بوروکراتیک با توجه به سیستمی که در آن به‌سر می‌برند، از لحاظ ارتباط با سایر ساختهای جامعه (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیکی و ارتباطی) به یک فرم و شکل همگن عمل نمی‌کنند. ترس بر نهاد از این است که وی تصور می‌کند الگوی تمام سازمانها در کلیه نقاط جهان از لحاظ عملکرد به‌طور روزافزون به‌سوی بوروکراتیزه شدن پیش می‌رود؛ ولی او به هدفهایی که باعث به‌وجود آمدن دستگاه‌های مختلف شده است و اینکه چه افرادی در رأس سازمانها قرار دارند و یا چگونه امکان دارد این تشکیلات واژگون شود و چه نوع حرکتهایی امکان دارد در داخل ساختهای سازمانی شکل بگیرد، اشاره‌ای نمی‌کند.

در خارج از بلوک کمونیسم، اکثر جامعه‌شناسان توجه چندانی به توسعه دیوانسالاری نکرده‌اند؛ اما بیشتر سعی بر این است که از نتایج مهم این روند برای تجدیدنظر در ساخت قدرت ملی استفاده شود تا ضمن به‌حداقل رسانیدن آثار نامطلوب دیوانسالاری، موجب افزایش کارایی و توسعه ارزشهای مفید جامعه شود.

در کتاب بوتومور تحت‌عنوان «الیت‌های جامعه» [برگزیدگان جامعه] نسبت به گزینش افراد در سطوح بالای سازمانی انتقاداتی می‌شود. وی معتقد است که معمولاً سطوح بالای هرم قدرت را در سازمانهای اداری، افرادی اشغال کرده‌اند که ضمن برخورداری از تخصص و آموزش در جهت حفظ منافع طبقه سرمایه‌دار عمل می‌کنند.^۸

مواردی نیز وجود دارد که به‌هیچ‌وجه ارتباط بین زمینه‌های اجتماعی، آموزش و تخصص و همچنین ارتباط بین منافع و تعهدات آنها را با طبقات حاکم (سرمایه‌دار) توجیه نمی‌کند. میلی‌بند اظهار می‌دارد که معمولاً بوروکراتها از میان کسانی انتخاب می‌شوند که با توجه به ارزشهای موجود همواره از ایدئولوژی حاکم پیروی نموده، ضمن

حفظ وضع موجود، از هرگونه درگیری احتراز نمایند. حتی زمانی که بوروکراتها در مقام قدرت قرار گیرند و از امکانات بالقوه اتوریته برخوردار شوند، همواره با ایفای نقش بیطرفی به حفظ وضع موجود کمک می‌کنند. او به‌طور بدبینانه‌ای یادآور می‌شود که بسیار بعید به نظر می‌رسد افرادی که مأموران اداره امور کشوری شوند منافع مردم را مقدم بر منافع و خواسته‌های شخصی خود بدانند.^۹ آنچه مسلم است در بسیاری از جوامع سرمایه‌داری بوروکراسی و تشکیلات وابسته به آن سهم بسزایی از لحاظ ایفای نقش میانجی بین خواسته‌های متضاد در جامعه را دارا هستند، که معمولاً دستگاه بوروکراسی بخش مهمتری از امتیازات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را به طبقه سرمایه‌دار تخصیص می‌دهد.

یکی از مکاتبی که عقاید مارکسیستها را درباره دیوانسالاری مورد حمله قرار می‌دهد، مکتب پلورالیستی است. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم، موسکا از افرادی بود که نهادهای اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری را عواملی برای جلوگیری از تمرکز قدرت تلقی می‌نمود. در حالی که از نظریه تمرکز، جزء جدایی‌ناپذیر نظام سوسیالیستی است، با این وجود تفسیر موسکا از واقعیات از بسیاری جهات به تجزیه و تحلیل تئوریهایی نظیر میلی بند نزدیک است. اختلاف نظر این دودر این است که موسکا قدرت سرمایه‌داران را عاملی بازدارنده برای افزایش قدرت دولت و بوروکراسی می‌پندارد در حالی که میلی بند قدرت دولت و قدرت سرمایه‌دار را مرکب از یک سیستم مشابه و همگن برای تسلط طبقاتی تلقی می‌کند. از سوی دیگر، پلورالیستهای معاصربه‌طور واقع‌بینانه تفسیر مارکسیستها را پیرامون دولت و بوروکراسی مورد بررسی دقیق قرار می‌دهند. تئوریهایی نظیر دال، لیپست، آرون و گالبریت سعی می‌کنند توجه خود را به منابع دیگر قدرت معطوف سازند؛ به‌طوری که آنها نهادهایی نظیر اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی و سایر مؤسسات داوطلبانه را عواملی برای ایجاد تعادل بین قدرت دولت و قدرت سرمایه‌داران دانسته و برای نهادهای مزبور اهمیت زیادی قائلند. به‌همین دلیل، محصول تفکرات آنان به‌صورت تئوری الیت دموکراتیک تجلی نموده است. این تئوری ترکیبی است خوش‌بینانه از جامعه‌شناسی سیاسی و فلسفه سیاسی که در بسیاری موارد با نظریه بدبینانه و محافظه‌کار الیت موسکا در تضاد است.

مفسرین نظریه پلورالیستی سعی نموده‌اند که کلیه ابهاماتی را که در بررسی‌های افرادی مثل وبر، میشل و موسکا درباره توانایی و ظرفیت سیاستمداران منتخب برای کنترل ماشین بوروکراسی وجود دارد از میان ببرند.

تکیه‌گاه نظریه پلورالیستی بیشتر نیروهای مقتدر و ذینفوذی است که خارج از

محیط رسمی سیاسی، سیاستمداران منتخب را مورد حمایت خود قرار می دهند. با وجودی که نظریه مذکور به هیچ وجه با نظریه ایده آلیستی «دموکراسی مستقیم» تطابق نمی کند، ولی سیستم پلورالیستی موقعیتی فراهم می سازد که گروه های ذینفع یکدیگر را کنترل نموده، در نتیجه باعث تحدید قدرت قوه مجریه و در نهایت دیوانسالاری شوند. در مطالعه عملکرد سیستمهای مزبور ملاحظه می شود که به علت فشارهایی که به بوروکراتها و دولتمردان از هر طرف وارد می شود، اکثریت نمی تواند سهولت بر اقلیت حاکم شود. اشکال سیستمهای مزبور در این است که چون هرگونه نوآوری و اتخاذ تصمیمات حاد ممکن است مخالفین را علیه بوروکراسی برانگیزد، لذا بوروکراتها محافظه کارانه عمل کرده، حکومت را در جهت حفظ وضع موجود سوق می دهند. البته اتخاذ چنین روشی ممکن است باعث نقض اصول دموکراسی شده، فشار گروه های ذینفع اقتصادی و سیاسی به فلج شدن خدمات جامعه منجر شود. همین مسئله زمینه را برای متهم ساختن بوروکراسی به بی کفایتی و عدم کارایی فراهم خواهد ساخت. بنابراین ملاحظه می شود که روشی را که پلورالیستها برای مقابله با دیوانسالاری انتخاب می کنند نه تنها از بوروکراتیزه شدن نظام سیاسی نمی کاهد، بلکه خود سبب زایل شدن ارزشهای دموکراتیک می گردد. به همین دلیل سی رایت میلز ضمن تفسیر بدبینانه ای که از بوروکراسی به عمل می آورد، خاطر نشان می سازد که «لیبرالیسم» بیشتر به آزادی و اصالت فرد توجه می نماید؛ در حالی که توجه مارکسیسم معطوف به نقش انسان در ساختن تاریخ سیاسی است. حال می فهمیم که چرا فرمهای آزادی و... در جوامع سرمایه داری و کمونیستی عصر ما تا این حد مبهم جلوه می کنند؛ اینک در می یابیم که چرا لیبرالیسم با پیمودن یک راه نامربوط برای استتار واقعیات، به چهره خود ماسک می زند؛ روی این اصل است که نمی توان بسیاری از روندهای عمده عصر خود را در قالبهای لیبرال و یا تعبیر مارکسیسم از سیاست و فرهنگ تجزیه و تحلیل نمود. وی سپس ادامه می دهد که کلیه ناهنجاری ها و نارسایی های عصر زاینده توسعه و گسترش بیش از حد دیوانسالاری است، که متأسفانه هیچ یک از تئوری های سیاسی مزبور (مارکسیسم و لیبرالیسم) نتوانسته اند توجیهی منطقی برای آن بیابند.^{۱۰}

امروزه ماشین بوروکراسی عملاً افراد را به صورت مهره های ناچیز و حقیری مبدل نموده و ضمن سلب آزادی آنها، خط بطلان بر ارزشهای واقعی و معنوی کشیده است.

1. K. Marx and F. Engles, *Selected Works*, (Moscow: Foreign Languages publishing House 1985), p. 322.

2. M. Weber, *The Theory of Social and Economic Organization*, Translated by A.M. Henderson and

- T. Parsons, (Glencoe Ill., Free Press 1947), p. 328.
3. R. Michels, *Political Parties*, translated by E. and C. Paul, (London: Constable, 1915), pp 49-50.
4. G. Masca, *The Ruling Class*, translated by H.D. Kahn. (New York: Mc Graw Hill, 1939), p. 32.
5. K. Kautsky, *The Labour Revolution*. (London: Allen and Unwin, 1925).
6. M. Djilas, *The New Class*, (London: Thames and Hudson, 1957), p. 83.
7. J. Burnham, *The Managerial Revolution*, (London: Putnam, 1942), p. 182.
8. T. Bottomore, *Elites and Society*, (London: Watts, 1964).
9. R. Miliband, *State in Capitalist Society*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1969), chapt. 5.
10. C W.Mills, *Power, Politics and People*, ed., I.L. Horowitz, (New York: Oxford University Press, 1963), pp. 237-8.



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی